

## چکیده شناخت عرفانی بهشتی

در ابتدا باید گفت که ما به کمک اندیشه و عقل نظری، با خدا یک رابطه ی آگاهی بخش داریم که خلاصه میشود در همان که خالق و مبداء بقایای هست ولی در ادامه می پردازیم به راه دیگر و چه بسا نزدیکتر و ایمانزا تر از آن و آن کار دل است، راهی که دل به سوی خدا دارد. رهروان راه اول فلاسفه و اندیشمندان و رهروان راه دوم عرفا هستند. کانت در نقد عقل نظری و نقد اندیشه ی تحلیل گر به این نتیجه می رسد که اصولا برد اندیشه انسان تا مرز فنومن ها، پدیده ها و اعراض می باشد. بنابراین از نظرگاه کانت آدم با پای استدلال نمی تواند به خدا برسد. به قولی دیگر از سوی جلال الدین رومی:

پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود.

در جای دیگر کانت میگوید: (با عقل نظری به خدا نرسیدم اما با عقل عملی به خدا رسیدم.) انسان اگر به پویش و حرکت و جنبش و تلاش خود نگاه کند میبیند زندگی انسان اگر صرفا بر پایه محاسبات و برنامه ریزی ها و جهت یابی های عقل حسابگر باشد، زندگی او پوچ و بی معنی است. ریشه ی سلطه ی نیهیلیسم و پوچ انگاری بر ذهنیت بخش اعظمی از انسانها و جوامع پیشرفته صنعتی در همین است. انسانها هرچه بهره مند تر و به آرزو رسیده تر = <خطر نفوذ احساس پوچی در او بیشتر. در سوره ی نور / ۳۹: تمام تلاشهای انسانهای بی ایمان و خدا گم کرده و ضالین و سرگشته و بی هدف، نظیر سرابی است که تا آدم به آن نرسیده و به دنبالش می دود ولی وقتی به آن می رسد، میبیند چیزی نیست. اگر انسان به آن نقطه رسید که دید خبری نیست و نتوانست به خود بیاید و بیدار شود، به سعادت رسیده است اما اگر آنجا که رسید و نتوانست به این بیداری برسد، آن وقت برای او یک چیز بیشتر نمی ماند، یامرگ یا زندگی همچون مرگ یا بدتر از مرگ.

همه خیر ها و کمالها و جمالهای دیگر نسبی است، منکرین خدا نیز میگویند نسبی است. وقتی خیر نسبی، خیر میشود که خیر مطلق باشد. ماکیاولیسم درست اوج عقل حسابگر است. ماکیاولیسم میگوید که به مردم بگو ظلم بد است اما اگر به ۹ جایی رسیدی که منافعت در خطر بود، ظلم کن و این درست بیان ماکیاولیسم است. در تقابل آن کسانی که درونشان میل و گرایش و عشقی به حق و صدق و کمال هست، می باشند که اینها راهی به سوی خدا یافته اند و راهی به سوی خدا دارند. حال بعضی انسانها برای نقد این امر استدلال غیر منطقی خود را بیان می دارند که: ( اینها ناشی از عقده های روانی است.) = < فرویدیسم

کانت میگوید: (باید اخلاقی، آن بایدی است که در آن هیچگونه منفعتی برای انسان ملحوظ نباشد.) وقتی حق و صدق و عدل و... از همه نسبت ها خارج شد، میشود حق مطلق و صدق مطلق و... و این حق و صدق و عدل مطلق کیست؟ خدا! برای رسیدن به خدا باید به قلب و دل اخود رجوع کرد (قلب مومن خانه خداست.) در آنجا موجودیت انسان معنی و هویت پیدا میکند. (...فانها لا تعمی الا بصار ولكن تعمی القلوب التی فی الصدور. حج / ۴۶) اینکه میبینید در قرآن اینهمه به قلب تکیه میشود، بخاطر آن است که قلمروی معرفت و شناخت در قرآن، قلب خداشناسی، خیرشناسی و وظیفه شناسی است. قرآن که کتاب علمی نیست؛ کتاب هدایت است؛ هدایت انسان به صراط مستقیم و یافتن (غایة آمال الطالبین). اندیشه باید در خدمت عشق در آید و نه عکس آن که گناه است. در انسان پیشرفته تر، اندیشه و عشق به هم در می آمیزند.

انسان به عنوان تنها موجود جهان طبیعت که میتواند بیندیشد و جهت حرکت تکامل خود را آگاهانه انتخاب کند؛ تنها با ایمان به این حقیقت متعال و کمال لایتناهی است که میتواند انسان شود. بدون توجه به این کمال و بدون عشق به او، پویش انسان بی معنی است و جهت حرکتش ناپیدا و همه تلاش او بیهوده است. خداست که به حرکت انسان جهت و معنی میدهد. رضی الله عنهم و رضوا عنه. و به هویت پرتلاش او حقانیت می بخشد. هویت پویای انسان چه زمانی میتواند حق باشد؟ وقتی که در راه خدا باشد.

تکامل در جایی است که نقصی باشد و کمالی، و درک نقص و کمال در رابطه با درک کمال مطلق یعنی خدا میسر است. اوست که تمام است و اوست که صمد است.

عاشق ها و دیوانه های واقعی را با عاشق نماها اشتباه نگیرید (اعرفوا منازل الرجال بالحق) ویزگی عمده ی عشق و هدف مسلمانان این است که بی نهایت و غیر قابل دسترسی است.

فراوانند انسانهایی که جلوه های خدا را به جای خود خدا نشانده اند. (مثال: بیت پرستان)

بقره / ۱۶۵: (کسانی که از مردم هستند که همتایانی برای خداوند قائل میشوند و آنها را همچون دوست داشتن خدا دوست می دارند.)

رابطه بین عقل نظری و عقل عملی: عقل نظری، عقلی واقعیت شناس است و عقل عملی، عقلی حقیقت شناس است. عقل عملی خیر و کمالها را در می یابد اما عقل نظری چنین عرضه ای ندارد و فقطاز طریق دریافتن فقرعالم و ضرورت اتکای این فقر به غنا، به خدا می رسد اما این رسیدن به او عشق و شور نمی بخشد.

آیا ارزش ها متغیرند یا ثابت؟ اولاً اگر ارزش ها مطلق باشند دیگر متغیر نیستند. مطلق ثابت است. ثانیاً اینکه خدا مجموعه ارزشهای مطلق است تعریف گنگی است. خدا آن واقعیت و حقیقتی است که ارزشها در پرتو او برای انسان مطرح میشوند. یعنی بدون او نظام ارزشی اصلا معنی پیدا نمیکند مگر همین ارزش های ماکیاولی.

والسلام..